

سروده و تاریخ سال هزاره نیکونه موزون
 رسید اگر صدر زمین نیایش راز من
 گویم که داوودیه شاه از میرزا داود خان
 و اوستاد کمال محمد متخلص بیدل
 فریده که بهنیت آن قصر گردون
 قدر آسان نموده تاریخ آن
 با دو جاوید این بنا بریزا
 داود خان است با بجه تا کنون
 که بکیر او دویست و سیصد و دو سال
 از بجزرت
 ختمی باب است و چهارم سال
 از صدارت آنجناب چندان آبادانی
 ممالک پر خست
 که از آنجمله دارالخلافه را
 مصری جامع و نوری لامع ساخت
 و در خارج آن این
 فرخنده کلخ برافراخت و هم
 اینک از کمال جامعیت دارالخلافه
 با بهره مصر
 و سرمان آن مصر همانا این
 دو قصر نعلین ثانی است که
 زلالش تا خواهی کوارنده
 و در کجا
 و خود بمضمون عیناً
 پشرب به اعباد الله مخصوص
 است با جای نفوس عبدا
 و سبی بصدر آبا که نیست
 و اندر آن تو مان بدون حرف
 در اجزای آن صرف فرموده
 و چندان بر محاسن محلات
 شهر افزوده که اگر دارالخلافه
 را مصرش خوانی نیل است
 و اگر بشتش دانی ساسیل
 اکنون اگر خاطر بنگاشتن
 خصایل او و اخص آنجناب
 بر کارم و
 اصناف خصایص آنجناب
 از روی انصاف بر کارم
 مستثنوی معنادار من کا
 عد شود
 بهتر آنکه از در گوتهای
 در آیم و بجانب مقصود
 که ایم که ذکر حال و شرح
 احوال مداحین
 آنجناب است و من الله التوفیق
 و به معین انه

سرمان
 نه کنده است
 در حوالی شهر مصر
 غایت ارتفاع که معلوم
 نیست از بناهای گیت
 از آن
 حمید و کند است که
 از همه بلند تر و سهوا
 تر است

خیرنا صد و معین

ذکر احوال شعری که در فهرست درج دویم
 است آنها
 نوشته شد و قصاید آنها

دو حه
باغ است

حجی است
زیرکی و هوشیار

منایا کج
کنایه کشتن است

خطر است
بزرگی و جلال

احبیب و هوش و حیا الفصاحه و مقلک البلاغه اریب لیبیب ادیب الملک عبد العلی
 که نقول شعرا می معاصره عموم فصحا می بودی حاضر بر آنند که این دانای سخن سخنج و اسأ
 خردمند در شاقهت پان و طلاقت لسان و کمال حسن حال و لطف مقال و علو
 طبع و صفای طینت و پاکیزگی سرشت و خلوص فطرت و درستی اطوار و حلاوت
 کفایت نظیرش ان مغربوس بخواب منو چشم ملک در اب فیه الفصاحه و
 السماحه و العلی و المجد اجمع و الحجی و الخیر پیدرش حاجی علیخان
 در ایام ولیعهدی خسرو رضوان عهد محمد شاه غازی انار الله بر نامه و هنگام است
 و روزگار جلالت حضرتش در مملکت خراسان پاسبان خزانة خاص و جاه دار
 مخصوص اختصاص داشت و چون آنخرد گردون قدر بر سپهر سلطنت مثبت
 سالار خوان گشت و امیر می جلیل القدر صاحب اسبخوان و هم در سال نخست
 ازین دولت قوی شوکت شاه شاه عالم پایش حاجب بر سر بود و بر اعتبار
 سابق وی برافزود و چیزی نگذشت که بقیع حاجب الدوله لقب گشت اکنون گاه
 در آندر گاه دشمن دین و بدخواه دولت را واسطه بطش سیاست و ان المینا
 الخیر منهن لسنفی است و گاه چاکران بار و بندگان خدمتگذار و ابراط
 عفو و رفت و ان اعطایا البیض منهن نگیب و سال بجزار و دست چهل و
 پنج بجزای خداوندش سعادت و ولادت این مولود مسعود و مجتهد و از اثر وجودش
 بر قدر و خطر پدر برافزود و هنوزش جای بگواره بود که سر که نظاره اش می نمود
 پدر را با بارش بشارت میداد و به ارج جاه و جلال و معارج فضل و کمال
 ترقی را اشارت به

فِي الْمَهْدِ بِنُطْقٍ عَنِ سَعَادَةِ جِدِّهِ أَثْرُ النَّجَابَةِ سُلْطَعُ الْبُرْهَانِ
إِنَّ الْهَلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُمُوهُ أَبْعَثَتْ بَدْرًا مِنْهُ فِي اللَّيْلِ

همی نمود پس از آنکه تا شیر صبح صبا می وی از مشرق سعادت ساطع گشت آفتاب
شبابش نیز از اقی اقبال بر دمید و عشق سانس کل رخسارش سگفتن آغاز نهاد
صدای شبابه آنصرا ماکان غصنا و آکل ماکان حسنا تازه ترازل
تازه بر بار و لطیف تر از درش هوار و لولوی آبدار با چهری بطلعت هر دو
برفت سپر و آنچه بستانم بکاد چینه بقوم مقام الشمس امان غریب

الضمرت
صیغه فعل است
از لغات که در شعر
و غریب است

چشم جاد و روح دلاراف تسبی و از رخسار پدانشان فرهی

یکچندانند مزار و دستان که گلستان در آید بدستان فت و بر ورق گلهای سبق
سرایدن گرفت و لایکا د بغارق بدن العلم و عینه النظر و قلبه الفکر
یا با محنتن بود و حفظ یا بوشتن بود و ذکر و چندان خواند و نوشت که در اندک

البحج
صیغه فعل است
از جمله بجز
ق

زمان به زبان آسان و بهر لجه گویا گشت

نَطِقُ إِذَا حَظَّ الْكَلَامُ لِثَمَامَةٍ أَعْطَى بِمَنْطِقِهِ الْقُلُوبَ غَفْوَةً

و از آنجا که طبعش مانند قامت خویش موزون و چون غره خود غراست و سپردن
شعر را همه طرز و اسلوب مقدر و توانا باشد بیتی که ناس معانی بگوش و بجز اندیشه
و کما ساند عکس اجرام سیط است بدریای محیط هر چه در خاطر و اندیشه او میگردد
نفس روح قدس باشد و الهام جدا و حکایه گفته اند که شعر در طبعهای موزون
غریبیت میلس بحفظ اشعار چنان با فراط انجامید که بر در ایام در خواندن و نوشتن
و دیدن و گذشتن برور از قصاید و غزلیات و رباعی و مقطعات در ور کرد و در

نطق
کثیر الكلام را گویند

اسرار
سیارگان است

نفس
بفت و نیت و هر
کالغی و نیت من
ق

زیر و زبر نمود منتخب همه را از بر و چندان اوقات بر آن مصروف داشت که

هم بدان معروف گشت شعر *فَصَارَ أَعْمُ النَّاسِ فَضْلًا وَمَوَدَّةً*

و اگر مهم جبر و مودت و نصیبا

پس باید چو گفت آسمانها پرین *بِسْكَامِ* ولایت عهد این خسرو افاق

بحکم شایستگی و اشتقاق در هر کجای خاص اختصاص یافت بر آن استبان

چون ماه بر آسمان بر آمد و آنی از خدمت غفلت کرده شرایط موافقت با

عقل و کفایت بجای آورده و هم از اول چنان بر دل نام ارادت انحراف عادل

نوشت که کارش مانند سکه بر زبر ز برشت و پوسته ذات اقدس همیون بطرز

کونا کون در اشعار آید شایسته و سایش وجود مبارک ما همی بودی و هر دو بسیار

تغز و طوری مرغوب و اسلوبی دلکش و شعری آرزو همی ستودی و بهر ستودن بهی با زده

عاطفتی بی اندازه که تسوین خاطر وی می نمود همی یا مشی تا چندان بختن شعر شایسته

که به چش از کار عیان تنیاد

مبلس از فیض کل اموجت سخن نبرد اینم قول در غزل تقبیه در معارفش

پدر در همان اوان تا از سر رسید جوان اثر کفایت مکارمی و فاعده کار کز ارجا

مشاهده نماید و در پیشگاه حضور نیز معروض ظهور در ادایلت کاشا را از امنای

دیوان درخواست نموده و بی آنکه پنهان و آشکار در قوام امر و اصلاح کار وی

استتمام نماید با طینسان *حَى الْمَلِكِ مَفْطُومًا كَمَا كَانَ مَجْمَعِي*

بِهِ الْأَسْدُ فِي الْأَجَامِ وَهُوَ ضَبَعٌ روانه کاشا شد داشت پس از بدر

پدر و در و در سفر بی آنکه مقتضای عالم حکومت و جوانی ساز ستان و کلخ کند

انسانی با لضم صد
النصاب رنصب
الأصل والمرج كالب

طرنش
بفتح اول و سکون
وزامی فقط دار معنی
و قانون در روش
باش
طح

و در مسازکستان شاخ آمده رسم طرب و شادمانی جوید و راه عیش و کامرانی بود
 بملاحظه عدالت که لازمه ایالت است تحت رعایت رعیت را مرعی داشت
 و پس رسم ستم و خلاف وجود اصناف بر انداخت و فرزند خود آب حدیثی ^{ظلم}
 چنان چون مار موسی سحر ساحر با بجزه عالمی شد با سیاست کامل و حراست
 شامل چنانکه در نظم معاش و سبقت و ضبط منال و یوان جزا جرای او امر الهی وارضای خاطر
 شاهنشاهی کرده عموم رعایا و قاطبه بر ایار اقدار هر کس بجای خویش شناخت
 و جانب هر یک با اندازه وی نگاه داشت و چنان همه را مهربانی کرم و محرب را با
 نرم ساخت و بهارش و نوازش بنواخت که تاکنون مردم آنجا چون صباح خورشید
 از کاشان بیاد آرند لا حَرَّ جَبَّالِغَدٍ وَلَا أَهْلًا بِهِ رَأَى زَكَّةً نَأْتِعُهُ بِسِرِّهِ
 بچند گاه نیز در گاه جهان پایه نیابت نظارت پدر را با سلوپی از پیش برد و بطوری
 از عهد بر آمد که مکرر بشرفیهای فاخر و انعامهای شایان بر افشاش بر شایان و شرف گران
 کشت تا در اوایل این دولت قوی شوکت پایدار که بار و ضمه ممالک و ملت که تازه با
 سعی سحاب و لطف صبا کرد روزگار و این خیر و عجم با حمت کی و شوکت حم
 بر سیر سلطنت ممکن کشت اقطاع ارباع جانش مسلم آمد ^{بیت}
 عزیز مصر جهان شد جمال یوسف کل صبا سبب در آورد بومی برنش
 از همان او ان ادیب با قدر بر آستان معسلی بالاکرفت و طبعش را نیز قدرت زیاده کشت
 و همواره چون دریامت سعادت حضور مظهر ظهور نمود مانند پور عسمران که بطوری
 در آید و پوسته سخن بر آید در گاه جهان پای پر از ایثار جوهر زوایر افکار خویش
 و فضیلهای معاصر شرم روضه جاوید و غیرت خانه نامید ساحشی و هر گاه خاطر اقدس

میل بگر و اصغای شعر نمودی و می نیز در هر ک زمانه می مخصوص و ممتاز بشفح مخاطبت
 سرافراز آمدی تا بچاییکه هر یک از شعر که غزلی خوش می رود یا ذات ادبش را
 بقصیده می شود غالباً روایت آنها با وی بود که در پایه سر بر اعلی انشا می نمودند و در سا
 یکزار و دویست و هفتاد و هجری مبارکتر شب و خرم ترین روز از آستان معلی
 بلقب ادیب الملک لقب بدین ستوده منصب بر عالمیان ممتاز گشت و چون در سنج
 الدوله را در شهر باغی است وسیع و در میان آن باغ کاخی بس رفیع که
 صحن از صحن خلد و اردو عار ^{مقتضی از سقف چرخ دار و ملک}
 از رفعت بنا و وسعت فضا و کثرت اماکن و شوکت مساکن بهمانا بهشت موعود است
 که بدینا موجود گشته شی را فزون از چهار صد نفر از اعیان و اکار بر فضا و ابدار را
 چه از شاهزادگان و چه از اماران باغ بدعوت خواست خوانی بدانگونه بسیار
 و ما حضری چنان بر نهاد که در عالم و صفت بجای بر رسیدیم
 کا م نظر م هر دو جهان مجتصری ^{جمعی از شعرا تهیت ویرا بغزل و قصیده}
 و رباعی و قطعه در آن مجلس می رودند حاجب الدوله بر عایت شعرا و حمایت پسر کسبها ارا
 و بدره از در پر داحت و جیب و دامن آن انجمن مانند جیب کان و دامن معدن ^{حنت}
 و ان سکتوا لئن علیها الخائب مصور که شرح حالش در حرف میم خواهد آمد بقیه
 اخراج همان حرف که حد و چهل است تاریخ آنسال را ^{مصور سربرون و در و کفها}
 ادیب الملک شد عبد العلیخان ^{بر سرود و اینک سفینه قصاید و غزلیا}
 ادیب معروض شکا حضور با هر روز داشته دینه است از لالی که تالی آن از بحر عا
 نخر و و از ابر نیسان نیز در نخت بزرگ این غزل چون تخلص بهج اعلی حضرت شاهنشاهی ^{نفت}

حجاب
 جمع حجاب است که معنی
 خورشید است

از روی تمین نمود آن بخت را آغاز نماید و سپس بگوید که مدیح خداوند کار اعظم میرد از

چو بزم رفت که سوی منت گاهی	مرا بشوق تو غیر از وفا کنی
گذشت تا که ام از آسمان بی ابر	ازین چه سود که اندر دل تو راهی
مرا ز ناک و ولد و ترک عشرت تو	بغیر جوشن لفت گریز گاهی
نشسته بر سر راه تو داد خوانند	ترا ز کبر فطرسوی او خواهی
کن درین زمین ای سحاب ریخته	ز من بیای تو بی برکت گاهی
مبشر ار که عاشقان سگول کند	بغیر زلف تو ام نامه سیاهی
بروز آه دل دردمند امین باش	که از جنای تو اورا مجال هستی
ز خاک خوار ترم خوشدل که چشم	بدر که تو چون بیج غرور جاهی
لب تو بوسه زداستان بی شک	بروح نجیبی او دیگر استیاهی
ابو الفتح و ابوالنضر ناصر الدین	که مملکت را چون دستورده استی
ادیب را بارادت گواه بسیار	اگر چه رای ترا حاجت گواهی

دلیل دعوی من حافظ از زبانم
جز آستان تو ام در جهان پستی

و قضایدی که در مدح خداوند کار را شرف افخم از مسقط و غیره عرض کرده است
ای خم زلفت چو سبیل بر فراز سرج کل
ای بجز نبی مهر رخشان چه بود خار تو گل
خیر و کن لبریزان سیمینه ساغر از لیل
شادی این جشن بود شه شاه سسل

احمد سسل که حقش خواند ادبی سسل
آنکه چون او کو سری امکان بندار دور

بزرگوار

روی ز پایی تو از رم تبان خلیج است ترک چشمت را هزاران فتنه های مسیح است
 ماه تابان مکنف از شرم آن زیباست می نه تو خواهم ندانم چه ترا در پاسخ است

شادی امروز را مش کن که روزی فریج است
 پای کوبان چکت نه بر چکت و دف آور

گر چه دم سرد است می تو بزم عشرت گرم وان دل سنیکن خود با مهر و زان کم
 باوه را پیش آرد و در اریخ نقاشی کن باوه که تیغ است کام ما از آن بظلم کن

عید مولود نبی شد از خدا از رم کن
 صرمت این بوز و الا با ده نوش لا

مقدم روز مع الاول است ای ستمین دل مننه اندر بلا و مکن اندر ستمین
 خوریان شستند از آن در چشمه سیمین کاکه یزدانش سرشت از طینت تعظیم

ساحت پیدا در قماط حسن التعمین
 قدسیان امروز سرستند از زجاج

مکن از مولود احمد نام حسبت و کام یافت میم مکن در احد کنجید و احمد نام یافت
 نام او از نام یزدان صورت اتمام یافت ناخدا می بحر امکان کشت و بحر آرام یافت

صبح کفر و شرک از فرس غلام یافت
 جیش مدعت را حسام دین او بدید

ای شهبازی که حقت از رسل متا کرد طایر روح ترا بر ساعد خود باز کرد
 زافرین چون تو نبی بر آفریش ناز کرد در مدینه تا ز رخسار تو پرده باز کرد
 هر که در نام مدینه پیغم راز کرد
 شده شوق ز بانته دین گرفته در

هر کسی آیین جنت را بنوعی تازه ساخت
 هر تنی سامان او را در خور اندازه ساخت
 چرخش از کلکونه را مشطرا از غازه ساخت
 با ولایت و قرا یمان و شیخ و شیراز ه ساخت

صدر اعظم عید مولودت بلند آرزو ساخت

بسم ازین عید همایون یافت این عجز و خرد

صدر اعظم بو نظام آنچه رخ را روی او پیش
 با حدیث جود او اما اثر حاتم گشت طمس
 هر صلیح دولت او باد و الا ترزا س
 چهره اقبال خیر از دست او نماندیده س

رفت او شد فراز رکن رابع رکن حسن

قصر جا بهش از گذشت از کبند تا سحر

شخص اول گشت دولت را بید پرورست
 رای او در حل و عقد مملکت عفت گشت
 کرد آثوب از رخ دولت باب غم گشت
 چون رخس از کلکین دولت کلی بر گزینست

هر که از شومی خلاف بر ای او را بر آست

جان او شد بیک شوریده بختی راه

کشور ایران فروددش بر آمو دکن
 بر تن خود در ره سلطان می بنهاد رخ
 در هری زو شایر از فرو جنت پونج
 شایر املکت از نو شد غازه رومی و ناز

با سلیمان از کفایت های او سه راج

زیبیدار آصف شود زاندم او جفا

اعتماد الدوله بود از فر معظم صدر شد
 ز آفتاب خسروی رحناره او بد شد
 روز دولت را در قهایش شبان قدر شد
 دولت از کلکس چو دین از شیخ میر بد شد
 فرق فرقد جاه او را پامپال قدر شد
 شرک از آن کرده صایع کفر ازین عهد

در شستان صدارت چراو تا بنده شمع زورپیشان کار دولت تا وقت کشتی جمع
قرطه توفیر را تپراو کردید پسح رای او جمشید فروروی او خورشید

حاسداوراچو شمع از دیده ریزان بود

حاسدش الب تپی هرگز مبادا لر

ای نخستین شخص ایران بل نخستین شخص بیسح شاهی را وزیر می چون تو نبی در شمع
دشمنان را ساحی معهورا بنی دولت بقبر شعل تو نظم ممالک هست چه خنجر

نوس اعدای شدا ز سبب تو پهنور

نام تو منیج کردا تا مردان سلف

آن نظام الملک اگر ملک ملکه زیب داد این نظام الملک تو در مغز دولت طیب داد
بهره ما در فراز و قتم قاجار شیب داد بدسکالان ملک را ملک او اسیب داد

مغزوات مملکت این خلیف ترکیب داد

ارسی آری چون تو فی را انجمن با خلیف

ای بگاه مردی و را دی جو معن زانده در فصاحت برتری صدره ز شش ساعد

ای ادیب الملک را لطف بهشتی مانده تا بود در حرف او جسد زانده

باد احکام تو آمد نظم دولت قاعده

ما صرحان تو بادا مهر شاه کشف

بجهت باغ نظامی و ماکه تا بیخ انزع عن

دیگک ای باغ نظامی ایا شکم ای ارم کرده ز زبنت که والای تو دم

لوحش الله تو ای باغ که کاخ نعمان شده از حجت ایوان تو پنهان بعم

جان دمد در بدن مرده نسیمت ز نسیم
 ای طیور تو چو مرغان بهشتی بنوا
 لولولا از ناک تو گردیده پدید
 سقف ایوان تو پیغاره زن بام سپهر
 بهفت گنبد را بهرام منیکرد بنا
 از راز مشرم تصاویر تو آمد حیران
 سوسن شاخ تو چون چهره خوبان خطا
 جان توان باخت بکلمای تو چون نگار
 زکستان تو چون چشم کویمان بهرست
 رسکت کورچه بود بر که جان پرور تو
 موج چون بر جنبش جویت چو سیراب
 هم سقی الله از آن آب و انتر روان
 بوستان بان تو رضوان بهر دازوی س
 ناصر الدین شه غازی که ز دین بازی
 شه بهین طیل خداوند و توفی ظل بهشت
 نعم تو شرف یافتن مقدم شاه
 مقدم شه دوم روح القدس است ^{اراد} فیض
 فرخاروزی کا نذر تو کذرای نشا
 تو بر افشانی برخاک با این نثار

خود کز نایب عیسی است نسیم تو نسیم
 کهی از نغمه زبیر و کهی از پرده بم
 عنبر سارا در خاک تو آمد عشم
 صحن بستان تو خجسته ده عشر که جم
 شهید که روضع تو بر لوح می بستیم
 مانی از رشک تمایل تو گردیده درم
 سنبل باغ تو چون جعد بستان علم
 دل توان بست بر جان تو چون موی صنم
 سبستان تو چون طره خوبان بر حرم
 که بود تیره بر آب زلالش ز فرم
 اوج کردون بر رفعت بامت سلم
 که بود چشمه نسیم جان زد یک نم
 تاشدی در خور را مشکه دارای عجم
 داد اوشت یکبار همه کرد پستم
 شه ز تو یا همه را مش تو ز شه دیده نم
 ای تو و صد چو تو بر خیر ره آن مقدا
 عیسی ست ریاحین و تو او را مریم
 شاه افلاک حشم خرد سیاره خدم
 آن در قهای کل و لاله چو دنیا رودم

کعبه چون ساخته شد از اثر ابراهیم
 کشت چون بانی بنیان تو سمن الورا
 صدر اعظم که بود شخص تخت و برتیا
 ظل حق را چو خلیلی است ز خلایق
 این شرف بس که ترا شخص تخت ایران
 بانیست نوز تحلی و تونی ساخت طو
 منقر نسل اباصلت خداوند تو کشت
 در جهان جان اباصلت بد و نازان است
 راد نصر الله از آاده که دادش زین
 دولت شد را پس چون علم نصر خدای
 کرد نامیت چو از نام کرامت خلیف
 توزه و باغ سلیمان و نظام الملکت
 ای قصورت همه بیت الشرف آل نظام
 پایات از اثر حلم نظام الملکت است
 ری و مصر و برمانش تو و صاحبی
 رو بخوان فرشته ساه که در فتح بلاد
 ای فرزندان قرص خ صدارت بادا
 ای تر آن شرف و جاه که در کل ملک
 تو در خان قمر و باغ نظامیه سپهر

خانه حق شد و حق خورد بان خانه قسم
 سمن شایان شرف سود بصحن تو قدم
 بست چون عفتل نخستین بریزوان معظ
 کشتی امین چو صرم از همه ریح و الم
 ساخت چون بیت خود عاشقین طایم
 قبلی دولت شد راز تو ریح است و تقم
 راست چون چشم رسل منقر نسل اوم
 هم بد استان که ز کردار بر ابراهیم اوم
 عصمت یوسفی و سیرت آصف با هم
 زد رقم نصر من الله بر آن طر و علم
 شد خلافت که شهر از تو چو بطحاز صرم
 آصف و مالک مرغان تو داد و لغسم
 با قصورت نشود هیچ قصوری منظم
 کشت از حمل تو زان کا و زین چست سکم
 لیکنی چون بر مات غمی ازینک برما
 رستم از تیغ مگرد آنچه نواد رفتلم
 تا ابد باغ نظامیه ز شخصت خرم
 محرم آنجا که بسی سایه بود نامحرم
 احترابت و سیاه حواشی و شم

من و صافی این روضه سینو مثال
 حاش بعد که شود نطق زو صفش اکرم
 کرچه شه نام نهاده است ادیب الملکم
 ادب آن به که زو صافی او بندم

هم باین حاکویم تاریخ نبنا
 پی و ایوان نظامیه زبانی محکم

ایا نگاری کت رومی و موسی خلیج و زنگ	بچشم و عنبره غزالی بچشم و کبر ملک
نه چون تو سیبری در دیار چین و طرا	نه چون تو عسوه گرمی در حد و خلق و کنت
بجو ر و عربه دل راستی چو قامت	بجد و وعده دوتا و کجی چو سکر حک
مرا نمودی مانند طترکان در هم	چنانکه چون دهن خودم نمودی سنگ
اگر چه سیم بود در میان سنگ راست	میان سینه چون سیم آندل چون
مگر ز غارت فصل بسیار آمده	که کجاست از کل داری و از شقایق کنت
بجو روی تو ام دل مقاومت بخند	به پیش جمله ضیغم چه حلیه سازد کنت
قرار وصل بده وین عنبر و راکبدا	کی از مصاحبت رشته تلووار دنگ
به دست آردم تا خروش او شوی	رباب تا نخورد زخم کی کشد آسنگ
بریز طره مسکینت آن رخ رنگین	نشان بر غراب است و سینه تورنگ
روان مانی شد آب زیر خاک ز شرم	ز نقش چه تو و شست صفحه ارزنگ
خیال زلف تو سوزنکار خانه روم	مثال روی تو نور بهار خانه گنگ
بزمک غم دل من شد نهفته ار شمت	در رخ باشد این آینه بهفت بزمک
دو ترک چشم تو چون جنگیان دلم و صن	کرده مانج حاشق کسی ز غمزه بچمک
ریخ تو کان کوفی شده است پند	چو طبع خواجه که شد کان را دمی و بنگ

ابوالنظام امیدگرام صدر جهان
 نتاج رادی تاج علا سفینه جود
 کسی ندید در ایام او پریشانی
 جینش آیت نصر من الله است ملک
 بزرگوار او را یاد لایحمت تست
 تویی که عهد موالف زهرت تویی
 بی چو نامه بهتید خصم بکاری
 ملک ملک چو کبیر و است و حامه تو
 زمان عزم تو اسوخته است شعل شتاب
 چو صیت جاه تو آزد کیت در مضام
 برای ایت کاوه فراشتی در ملک
 رخ عدوی تو زرد است چون زریر
 سوار دولت در ساعد تو باد و عدو
 بوکب تو فلک چون چینیستی است
 بفریح تو شد خانه ادیب الملک
 همیشه تا نشود شیر ز زبون کوزن

کز او ملک بود فراغ و اور ملک
 مکان دانش کان و ما خزینه ملک
 مگر بجا طر عشاق و حبه شاه شنگ
 چگونه دشمن اینکیز از عشا نر ملک
 خروش و دوله در بوم روم و مرز ملک
 تویی که شهد مخالف ز قهرتت شنگ
 کف تو لجه خشم است و خانه تو تنگ
 چو تیغ رستم بدخواه ملک پور شنگ
 زمین حزم تو اندوخته است رسم ملک
 بیع نی شود از سیر خنک کردن ملک
 بچاه خشم چو ضحاک شد از ان او ملک
 شود ز خون جگر گاه سسرخ چون ملک
 کفیش زیر زخندان کفیش بر ملک
 که ماه نو بود او را رکاب و منطقه ملک
 سیر و هم محبطی فکرنت حیدک
 همیشه تا که کرد و عقاب صید کلک

بر آسمان صدارت چو اقباب تبار

بجلق دشمن بند از مجره پالاسک

در گم بنیگت عهد سعید فطر گفتند میشده

بصدر عظم عید سعید روزه گشت	بغال اختر سعادت و فطن سما
زپاک یزدان بصدر سپهر آینه	دلیل شرح و نظر گشت عید روزه
بزار طاعت مقبول پیش بعید	فرست عمل از صدر سوی عرش خدا
بقدر و حرمت ملک گشت چون	از آن قبل چو شب قدر نیست سما
چنانکه شهر صیام از شهر او زنده	معدنم بفرخنده بخت و الارا
بوارق عمل او سوی سزای توین	براق و ارمی گشت آسمان سما
برزگوار اصدرا توئی که گشت تو	چو آفتاب جهاش آب گشته تخر کرا
بپیش رای تو گشت از منم تسلیم	از آن که شد دل صافیت لوح غنما
سرای مجد و صدارت پهر جام گشت	چو شمس رای تو شد شمس و اوسرا
تزار کرده روزه گرفتن مردم	تو ملک کردی روزه ز کلک ملک ارا
عجا رفتن ز دو دست خالک ملک	تبارک آمد زین خانه غیب زری
فرزنده ملک ناصری ز دست	کراست همچو تو تدبیر ملک از سما
چه وقع دارد تو را در ملک تو را	بکوب آیت قیصر کبر خانه رای
بنظم ملک قضا و قدر بسی کینه	تراست فرمان جکی که باید ترا
عدو ز کلک تو عاجز ماندگی گیر	بما موسی افنون و کید ما را فنا
ز شرم دست تو موج بجارید	زر سگت جاه تو اوج سپهر سما
سر سپهر بپای جلال بر سایه	سری که سود بجز مست کرمی ترا
ز دست را و تو عمان کان شهر	بر این دو مسکین از راه حمت بخشا
سرای او شود از زرو و سیم	چو در میح تو کرد و زبان میح سرا

بیخ شعری تضمین نمود جود است	بمخ جود تو کلیم ز شاعران کهن
نخود باسد اگر جود تو بد اندوی	شینه ام که جازا بقیروان کجاست
پیش عزم تو بادوزان بنار دمای	بزد عزم تو خاک کران نیار دمای
کسته کردد چنبر ز صرخ حادیه	اگر چشم سیاست نظر کنی بر صرخ
مکید شیر زیستان شیر آهن خانی	ز خون عدل تو در ملک ناصری
اگر شود بمشطل ظلم همچو کامرانی	ستم کس بخذ برک کا بهی از عدالت
حدیث محنت مسعود سعد و قلوبا	بنگنای جهان جاسدت طرب شتر
که دید دوده رستم ز تیغ تابان	ز زباغ خاه تو دوده عدوان دید
جز از لب و جان باب سینه ما	نخواست ناله در ایام امن تو
کلیت قمر تو رخسار آفتاب اندا	کلیت مهر تو مغز موافقان بود
بنطق مغنی یاب و دل سخن برآ	ادیب ملک شاگوی تست در شب
نه بان در او در مدح چون تو بی بار	از آن دعای تجا بر ثنا کزید که
بود نشاط و طرب مثل شاه و کار	همیشه که ز عید صیام در کستی
بقای سردیست جادو اعطفا	تراقبای صدارت همیشه بر باد

بدست جو و حیب موافقان بریز

ببوک کلک چشم حسود خون پالا

میرزا اسحق اوستاد سخن باستحقاق است و سرآمد دانشوران آفاق له صدق
 الوساده بین الامراء والشاده کان فی زمانه نادره و یمیک فلما جاریه و یدیا
 فادره و قد اکتسب الادب بجد و کده و انبھی من الفضل باعلی حدم لفظه آری ذ

چون کبیر و خانہ معجز نگار اندر بنان صنوبر ارسلت کارستان و انگلیں کند
 از اجله سادات فرائان بکہ از اعظم اشرف ممالک محروسہ ایران شہابی دار سحت
 پسندیدہ و نیک و مخایلی شہالیں نزدیک ہمہ فنون داناست و بحالات ظاہر و
 باطن باہر و توانا سلسلہ نسب وی مستہی است بسطان احمد بن حسن بن افسس بن علی
 اصغر بن امام ہمام علی بن حسین علیہ السلام وَاَخِي وَبَيْنَ النَّاسِ فِي كُلِّ سَيِّدٍ
 مِنَ النَّاسِ لَا فِي سَيِّدَاتِهِ خُلْفٌ و تخت کسی کہ از دینہ مشرف رسول صلوات

علیہما جبرت را قبول کرد و رومی بدینوی آورد وی بود کہ بفرمان تو وطن جنت و در آنجا
 سعادت شہادت یافت و ہزار آہ مدفون گشت اولاد و احفاد آنجا ب نیز تحصیل
 فضائل و اجہاد و تائسی باآبا و اجداد و مجاد خویش تا بودند ہی نمودند

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَسْتَأْنِفِ الْمَجْدَ نَفْسُهُ فَلَا خَيْرَ فِيمَا أُوْرَثَهُ جَدُّوهُ
 اِذَا رَفَقَ الْعَذْبُ الْفُرَاتُ فَاثِقُهُ عَزِيزٌ عَلَى نَفْسِ الْكِبَرِ بَرُّوْرُدُوهُ

خاتم مبارک جد بزرگوارشان سید سجاد علیہ السلام نیز در این دودہ نیکو بنا دہہ بودہ و منور
 ہست جد بیک واسطہ اس میرزا بزرگ ابوالحسن عیسی بن الحسن الحسینی فرائانی است
 کہ در اوایل ایام سلطنت خاقان مغفور بہرورد ابوالنصر شہلی شاہ در پیشگاہ حضورش
 بطہنور پوست کہ از دناہ عجم و کافی الکفاہ امام است اورا در حضرت نیابت سلطنت
 عظمی قائم مقام وزارت کبری فرمود و در کاب شاہزادہ غفران مآب بہرورد
 و لعیہد رضوان مہد نایب السلطنہ عباس میرزا بنظم حدود و حفظ سرحد و شعور
 محکم ادرا بایجان مأمور داشت و پسرش حسن بن عیسی کہ این ادیب ہنرمند و پیرایہ
 فرزند است بوزارت و لعیہد مغفور معین آمد و از جملہ امور حظیرہ و ہمام جلیلکہ آرز

فایده تمام بزرگ بظهور رسیده نظم سپاه و قوام نظام اهل اروپا و فنک و جنگ و جنگا
 با قوت و تفک است که در ایران شایع گشت در بدایت حال قاطبه رجال و عامه
 از پوشیدن چابک و تانگ چندان گراه و تنگ داشتند که چنان می پنداشتند
 که ایگونه لباس حرب را که موجب چابکی در طعن و ضرب است پوشیدنش خلاف
 شرع مسین و منافی ملت متین بلکه لازمه ضعف از دین است اندک اندک بزبانها
 حرب و زرم و کتارهای شیرین و گرم و بخشهای سیم و زر و تپیرهای دیگر فوجی را
 پوشیدن لباس نظام را امر کرد و برخی را از متوحشین آرام ساخت بعد از ترتیب
 مشق نظام و تعلیم رشق سهام در یکی از غزوات روس منافع ایسایس بکرم محسوس آمد
 و خواص این عمل درست بظهور پوست که هم در پورشخت سپاه خصم را کارتابه شد و روزگار
 سپاه خصم چو برک درخت و توپ چو باد چگونه زیست کند برک پیش باد خزان
 پدرش حسن بن عیسی در بدایت نصرت جوانی و عنفوان زندگانی با مال از آن

و آمال در بدو دجهان فانی نمود

أَرَى الدُّنْيَا وَ زُخْرَفَهَا كَالْمَاءِ نَدُو عَلَى أَنفَاسٍ مِنْ أَنفَاسٍ

فَلَا يَبْقَى عَلَى أَحَدٍ كَالْأَلْبَانِ نَدُو مُمْ بَقَاءَهُ هَاهُنَا كَيْفَ نَاسٍ

چون در آن هنگام سپهر میرزا اسحق را بواسطه بودن ایام صغر و عهد صبی حل اعبا
 وزارت شاق بود و تکلیفی با لایطاق نبود عظمی و می اصل القوام و کل النظام ضر
 العقل و محض العدل ابوالقاسم بن عیسی احسنی بوزارت لعیهد رضوان معام قیام نمود
 و او را خصایل و فضایل از کفایت و کفالت و درایت و روایت و فهم و فراست
 و نظم و کیاست و وفور عقل و کمال فضل چندان بی شکی و نامحسوس بود که اگر مؤلف خواهد

اسحق

شده از آن بکار این صفحه کنجایش آن بدارد
سعدیا که همه شب شرح غمش خوانی کفایت
شب پایان رود و عشق پیمان نرود
شرح حالش را پادشاهان جهان از

اروپا و افریقا و آسیا و امریک و بطون جراید حوادث و اخبار و متون دکا تر
و آثار خویش آورده و مدبرج ساخته اند و میرزا بزرگ قائم مقام از سنگام
فوت پیرش میرزا حسن بفظ کان ام و سن پوست

قَدْ كَادَ أَنْ يَهْدِيَ بِنِي فَغَدَهُ
لَوْلَا النَّسَبُ لِأَبِي الْقَاسِمِ

می سرود تا ویرا روز موعود و اجل معهود در یافت و بسرای آخرت شامت و آنگاه میرزا
ابوالقاسم پدر را قائم مقام گشت میرزا اسحق حکم وراثت و استحقاق بدست وزارت پسر

إِذَا مَا تَمَنَّا مَسْبَدًا قَامَ سَبْدٌ
قَوْلٌ بِمَا قَالَ الْكِرَامِ فَعَوْلٌ

و در همان اوایل بایم شباب بنظم لکرو کار کشور و پاس رعیت و آبادی محکمت چنان
قدرتی از وی بظهور پوست که مردمان کافی کهن را انخت حیرت بردهن با ندوم
اکنون کنج غرت را از کنج غزلت یافته و توشه راه گوشه کسیری و قناعت ساخته

از پاس و پاس خلق رسته
و از شور و شرم زمانه حسته

بر رسته و رسته از چه آرز
چسته و حسته در که راز

در استان نضبه موسی بن جعفر علیها السلام مشرف است و در یکی از زوایا معکف

این چند سطر با عجب انزوت

دو صدر جهان مورخان داده نشان
آن یک بنجارا و در ایران

آن صدر جهان غلامی عکس
استحقاق بنسبده این صدر جهان

وَلَدًا أَيْضًا

آبِ سِنِّ

۱۳۶

شد عید غدیر و منقش شد ایام ز انکلت علیکم تشریف خیرانم
اولاد وی اسحق و همان به کارش امروز ز صدر اعظم این نظام

و مندا بیضا

از صدر جهان نشان ظلم آمده کم و ز برای نظام ملک روشن انجم
در نظم امور ملک چون لوح دستم آن شخص سخت آمد و این شخص دوم

و کما بیضا

دانی که فرود از که بر قدر جهان از پر تو برای زاده صدر جهان
مانده عقل اول و عقل دوم او صدر جهان آمد و این جهان

آبانی اسمش نصر الله جوانی است که شرح و دقیقه یاب و در علم اشتیاق و اعراض
سر آمد اقران و اتراب بدر کجکات بیع و معانی و فهم قواعد عرض و قوانی تیر
در جهان برده و زحمتهای دیده تا نهمه را نیکو فهمیده و درست بدست آورده و هم

از فهم ذکی و طبع عنده نظاره جان پرده فکر
و از دو ق تسلیم و نطق تشبوه داماد خرد بکنت کبر است

روزی به بنیت عید سعید مولود مسعود حضرت رسالت قصیده انشا کرده بود در محضر
یکی از علما المارمینه بود وقت انشاء مولف حاضر بود و کوشش فرزاداده قوت نظرون
و قدرت طبع ویرا بنوعی یافت که از ابناهی جنس وی ندیده بلکه بدان اسلوب که
شنیده بود هیچ مطرب را این پرده در ساز نبود و هیچ بلبل را این نغمه در آواز نداشت
تسویق خاطرش از پیشه اش بر سپیدم گفت عطار می گفتش طبعی که بلندی پایه اش
از اندیشه مرد بیایات اندیش پیش است اگر با سیر بار شود و از دانش بهره بسیند

آبانی

چندان نباید که شهره هر شهر آید و قبول قلوب یابد همایا از اثر این فصیحیت از همایان آن
و ساعت از پیشه خویش دست برداشت و خاطر از اندوختن سیم و زر با نداشتن
دانش و هنر برکماشت و هم اکنون پنجم سال است که علی الا اتصال در طلب فضل
و ادب و حفظ اشعار عجم و عرب جان بلب روز شب می آورد و دقیقه از وقت
با همال و تعطیل میگذرد مولد و مشاوی دارا خلفه طران و والدش نیز در فهم ابواب

و حصول فضیلت یکی از وانشوران بوده

این چند گزلی است

زاهد از عشق اگر بر سر انگار بود	مکدارید که او بحسب از یار بود
چشم آهول ز دو بینی سوخ دلدار بندید	آنچه در آینه صنم پدیدار بود
چون محیط املک خطی دور شد از مرگ عشق	اندرین دایره سرگشته چو پرکار بود
آن تجلی که من از طور محبت دیدم	زانتشی بود که در خانه خسار بود
جنگ بقا و دو دولت همه در سبب عشق	گفت کوی است که در صورت دیو آ
قوم اندر طلب یار ولی سخنبرند	یار در خانه و دعوی سر بازار بود
بندۀ پر مغامم که دل با پکانش	بصفا چون مکرزی مبط انوار بود
بهد ازین رخت از چا سو می بخانه بیم	زاکه این خانه خاکی ره اغیار بود

در دین نیست درین قلم بر و ابان

خسته جو که برین در گرفت آرد

دوش در بزم حدیث لب جان شیر	بر لبم تا بسحر که سخن از جان شیر
هر سخن که لب شیرین تو میکف خیال	شوق می آید و صبر از دل نا لایق

یارب آن کو کب مسعود که دشمن از ما	یوخ برافزود حتمه چون شرح بستان
کر چه میرفت و بسر صحبت با پیش	دل من در عقبت شرح خط فرمان بر مش
گویا از نظر مر حمت خوشتر است	ان کد ار که سر اندر در سلطان
لوحش اندر چه شدی که کشته خویش	ان میسجای زمان از پی در پیان
آتش اندر دل آسانی از از زونی	که پاد خط و حال رخ جانان
یا کر سر ز خط بندگی خواجہ کشید	کین چنین بخت دل زوید بدمان
صدر اعظم که بر کان بنجای عم	اسک خونین ز دل کان بنجان

و لدا ایضاً

فراق روی عنبریزان پرچم کجاست	دلی که صبر تو اندر عشق خجاست
من استیاق آتشی بجایان دیدم	که هر چه پیش فی آب شعله شست
چراغ عمر کسی که در ره باد است	عجب کنید کوشش دوزخ صحبت سحر است
فرشته عشق نداند ز آدمی آمو	که این لطیفه عجبی است و در جور است
نظر بروی تو ما را حرام شوان گفت	که چشم بر تو دل بر محبت دگر است
گریز در همه عالم توان لی بهاست	کس زلف تو افاده چون بگذراست
ز مرغ صبح شنیدم که شعر آبا	سفینه ایست که از مدح خواجہ کبر است
یہ پر جلالت خدا یگان صدور	که آفتاب سپر شمع بندگان است

و سنہ ایضاً

معاشدن مکر از زلف یا کرم	که باز خاطر جسمی ز شوق بر نم
نخت مطرب مجلس که ساز صیغش نمود	سرود عشق با مہک چمک محکم

آبانی

<p>فرشته عشق نیا موخت شاپی ز با هم سیکده دوش ایند اکبوش طرب سرای جهان ایرستین باد است عروس عمر غریز است دزد او د زبانک مستی و فریاد عشق آبا عجب مدار که ناسید در این</p>	<p>ز سفت پرده نوایش نام آونم که پادشاه صلا ی طرب بعالم خوشا کسی که درین نام پای برشم چرا که دور وصالش زمانه یکدم زد بساط زهد فروشان شهر برشم ازین دویت که بر نام صد و ا</p>
--	---

بلند مرتبه دستور شاه کریم

قلم بد فرود یوان اصف خم

<p>دلگرفت ز سالوس خیره بریز پار باد و عجم ز دل برکن سخت مسئله این د قول پر مغنا حدیث جام جم و تاج خسروی کذا فضای مکیده و کوی منیر و شاز گدای سیکده را عیب می گوید</p>	<p>سایر باد و آبی بر آتش غم ریز که روزگار غم بریزان گذشت که روز غم نبود غمیر باد و آبی سرود عشق بسیار و شراب این بجام جم شوان داد و ملکت بروز که این کرده سلامت رواند و صلح</p>
---	---

بیار باد و جامی بجام آبانی
که تا چو چنگت برار و بویح صدان

نمای شوق ز دل تا بروز استیا

<p>چون صورت بدیعت نفسی بچین باشد ای قصاب روزی بی پرده روی بهبا</p>	<p>چون چشم دلفریبت سحری مبین باشد تا آسمان نکوید بر زمین نباشد</p>
--	--

روزی عنان طاقت گفتم بدست کیم
صبر از تو نیست مکن تا عشق سبت درین
بسیار نیکو از احسن است و در کباب
سر کو سر ارادت باد لبری ندارد
باغی که غم زد اید از روی گلغزار
آبانی از ملامت مهر از تو بر نگیرد
ایمید حسین ز جورت هنگام داد خواهی
فرخنده صدر اعظم که بهر داد خواهی

بچشم دلستانت یار امی این نباشد
این قصه کس نداند تا خود چنین نباشد
لیکن جو تو بخوبی کس نازمین نباشد
ذوقی ز آدمیت در وی یقین نباشد
ورنه شرح ایدل دریا سیمین نباشد
نیش کس معتابل با این چنین نباشد
جز آستان سورا مارا جبین نباشد
چون دانش بدوران حبلی متین نباشد

وَلَدًا كَيْفًا

سحر ز مشرق کرد و در میدان خوشید
چه یار پرده بر اندازد از جان بنام
دو میدم زده میخوارگان شهر که دوست
سین که بر خط فرمان عشق مسکود
حدیث مجلس از شراب روحانی
شراب بلخ باور که دوس سیرین
بدور کل لب پیمان بوس و زینک
حدیث شعرو و مدح خواجه ابان

مرا ز مشرق پیمانه آفتاب دمید
صلای عمیش بلردگان شهر زیند
نقاب دحر ز راز صریف برم کشید
ولی که بر سر پیمان زهد میگردید
خوشا کسی که بکوشش از زبان چنگ
کسی که ناخن چنگش زبان زهدید
که عمر رفت و کس از نقشه خیر خورشید
حکایتی است که افان جهان کردید

خدا یگان صد است سوده فاختان
که آسمان بدش رخ چون بندان

انیس

انیس جزو دقت و رفعت و رکن کعبه نبوت جعفر بن صادق الحسینی طابطانی سونی افضل
 و النیا و رئیس و ذر کلاه غر و نفیس پسر فضل و فضل را پدر است
 ثم علم و علم را شجرات و هم اکنون که او را اول ایام شباب است
 در غالب فضایل و آداب اکثر محصلین و طلاب گذشته و لی از چهارده مکتب شریف
 و این سلسله علیه و خا نواده جلیله را صحت نسب چنان متفق علیه عم و عرب است
 که استاد سخن ابوزری ابوردی در قافیه یاسیه خویش که فرموده چه ابی چون تو
 یا پسر چه بنی باز اگر او کذا این لطف چه جعفر چه بنی همانا مردوی همین
 جعفر بوده که ویرا بصحت نسب ستوده و از قرار یک بطون تواریخ و متون کتب
 رجال از کماسی فضایل و احوال این دو دمان اکا ہی میدهد از پدر بزرگوارش
 سپهر کرم پادشاه شریعت که پستش بر اقلیم دین شریای
 تا بامه انام علیهم السلام خلفا عن سلف اذا کا بر مجتهدین و پیشوایان دین مبین بوده
 انی التکاب علیهم انزلت و لهم تهذی تخاسن الفاظ و اشعار
 هنگام آنکه پدر بزرگوارش از مشهد پاک جوار دضه تا بناک خورشید آسمان زمین
 نور مشرقین محض ترویج شریعت بدار اخلا ف هجرت فرمود این فرزند ستمند
 نیز تازه بسر حد ر شد و تیز رسید در رکاب آنجناب بود در همان اوایل ورود
 تحصیل دانش و آداب را مصمم گشت و اسباب آنرا فراهم ساخته جلیت
 له ارض البلاغ ذلولا فشیء منایکها بحفظ اصول الفقه و الادب
 و تجاری کلام العرب و عجب آنکه درین چند گاه انام طلب و روزگار
 تحصیل که عدد سال آن پنج است یا شش از رخ و کوشی که در کار کرده و بجا